

فرهنگ مترادفات و اصطلاحات

مشتمل بر کلیه

مترادفات

اصطلاحات

تسمیحات

کمیابات

اسمه‌عرات زبان فارسی

تألیف محمد پادشاه (متخلص بشاد)

(مؤلف فرهنگ آندراج)

ریز نظر بسرن ترقی

از انتشارات کتابفروشی خیابان

حاج اول این کتاب در سنه ۱۲۹۱ هجری قمری در کلکته و حاج دوم در تاریخ ۱۳۴۶
هجری شمسی در تهران حایخانه پیروز بچاپ رسید

مقدمه

شعر فارسی میراث گرانبھائی است که در طی قرون گذشته از نیاکان ما برجای مانده این میراث کهن همچون گنجینه‌ای زخار و دریائی کرانه ناپیدا است که دست روزگار و حتی انقلابات زمان هم نتوانسته کوچکترین آسیبی بدان برساند. چهره‌های درخشانی که در تاریخ ادبیات کشور ما ظهور کرده‌اند هر کدام بسهم خود بتکامل و جامعیت زبان فارسی کمک‌های شایانی کرده و مهر جاودانگی بر صحنه زبان فارسی زده‌اند.

در قرن اول هجری و با تسلط اعراب بکشور ایران و نیز با رغبت و علاقه‌ایکه مردم ایران نسبت ب مذهب اسلام و قرآن مجید از خود نشان دادند رفته رفته زبان عربی در حکم زبان دوم مردم ایران بحساب می‌آمد. اکثر علما و دانشمندان آثار خود را بزبان عربی مینگاشتند و نیز اگر مکاتیبی بزبان فارسی نگاشته میشد بطور حتم مقدمه آن بزبان عربی بود نامه‌های رسمی، احکام و فرامین اکثراً بزبان عرب نوشته می‌شد و کم کم بیم این می‌رفت که زبان فارسی تحت الشعاع زبان عربی قرار گیرد و از خاطره‌ها محو شود.

ولی خوشبختانه چهره‌های تابناک و درخشنده شعرای پارسی گو یکی پس از دیگری از پشت ابرهای تیره‌زبان درخشیدند و زبان فارسی را که دستخوش فراموشی و نابودی بود از انحطاط و زوال حتمی رها نیدند.

اگر چه از همان موقع آثار زبان عرب در زبان فارسی باقیماند ولی خداوندان شعر پارسی با چنان قدرتی این واره‌ها را با لغات فارسی درهم آمیختند و در شعر خود بکار بردند که علاوه بر اینکه صدهای زبان فارسی وارد نیامد بلکه مدحندان بلطافت و فصاحت آن افزوده شد. با توجه بتاریخ ادبیات و کوششها و زحماتی که در قرون متمادی شعرای ایران برای زنده نگاهداشتن زبان فارسی بکار بردند لازم است که ما هم توجه بیشتری باین میراث کهن که پایه گذار زبان ما ملیت ما و افتخارات ما است بکنیم و در خور وظیفه ما است که با رغبت بیشتری بمطالعه و احیای این زبان و آثار بازمانده از سخنوران این زبان بکوشیم.

بطور کلی پیدایش هر سبک و امتیاز هر شاعر و نویسنده از نوع بکار بردن مترادفات و ترکیبات او پیدای می‌شود. فصاحت و بلاغت و انسجام کلمات و بیشتر صنایع عروضی در شعر و صنعت مسجع و مقفا در شعر نیز زائیدهٔ اطلاع و تسلط به مترادفات زبان است و بطور کلی هر کلمه یا واژه موقعی که بالغت مترادف و موزون و متناسب خود بکار رود بر لطف سخن و دانشینی کلام بیش از پیش می‌افزاید. پس با جرأت می‌توان گفت که امتیاز ادبی زبان فارسی بر سایر السنه بعلت کثرت مترادفات و اصطلاحات و انواع ترکیباتی است که نمونه‌های درخشان آنرا می‌توانیم در آثار شعرا و گویندگان زبان فارسی بیابیم .

شاید گردآوری و تدوین چنین مجموعه نفیس و ارزنده‌ای که مورد استفاده عموم طبقات قرار بگیرد از عهدهٔ کمتر کسی بر می‌آید زیرا تدوین چنین کتابی که در آن جمیع مصطلحات ، کنایات ، تشبیهات ، استعارات و مترادفات بکار رفته باشد و اکثر بشواهد شعری آراسته و برای روشن شدن هر لغت شعری مناسب استعمال کرده و از قواعد دستوری و تذکرات مربوط به علم عروض هر جا که ضرورت داشته شرحی مفصل بیان داشته باشد نیازمند به مراجعه و دقت در آثار ادبی و کلیهٔ دیوانهائی است که تا بحال از گذشتگان به جای مانده و با در نظر گرفتن کثرت آثار ادبی و دواوین شعرا که تعداد آنها بسیار زیاد است و حکم ماخذ اصلی این کتاب را دارد از حوصله هر نویسنده و مؤلفی خارج باشد .

ولی خوشبختانه مؤلف فرهنگ آندراج - محمد پادشاه «متخلص بشاد» هنگام گردآوری فرهنگ آندراج با اهمیت مترادفات زبان پارسی پی می‌برد و اقدام به جمع‌آوری این کتاب مفید و ارزنده می‌کند - مؤلف در مقدمهٔ این کتاب که حساب اول آن ۹۵ سال قبل در کلکته بطبع رسیده می‌نویسد -

«سپاس بی‌قیاس مر خداوند پاک راست که سلطان عارفان بادراك معرفتش بکلمه «
 «داعرفناك معترف بتصور، و مسبحان اقبالك بدریافت ماهیتش عاجز و معذور و در لاند و لاتحصی «
 «بر حضرت محمد مصطفی و رسول مجتبی که کریمهٔ سبحان الذی اسری ادنی پایه ایست از «
 «معارج کمالش و حدیث اول لاک حرفی است از ذفاتر جلالش و علی آله الطاهرین و اصحابه «
 «اجمعین . اما بعد بر ضاعتر نکتهٔ سبحان بلاغت شعراء خفی و مستتر مباد که از زمان ممتد «
 «مجموعه ای که جامع مصطلحات و کنایات و تشبیهات و استعارات و لغات مترادف باشد بنظر «
 «نیامده لاجرم این خاکبای عالمیان و کمترین اهل جهان سراپا گناه محمدیادشاه ولد غلام «
 «عجیبی الدین حسب فرمان واجب الاذعان سلطان بهادر مهاراجه از لغات مختلفه و کتب معتبره «
 «اهل فارس بجمع آن پرداخت و این کتاب را باسم مجموعهٔ مترادفات که از آن جمال «
 «عروس سنهٔ ۱۲۹۱ هجری از روی جمل صغر نقاب خفا از رخ بردارد و شاهد سنهٔ ۱۸۲۵ «
 «عیسوی بحساب حمل کبر گلگونه شهود می‌آراید و لمؤلفه .

جو از جمع این نسخه فارغ شدم
 به تاریخ تالیف پرداختم
 زهاتف ندائی بگوشم رسید
 سن هجری و هم سن عیسوی

قلت گفت هذا لشیئی عجاب
 بحکم مهاراج عالیجناب
 کزان خاطر م شاد شد چون شباب
 دو تاریخ آمد ز اسم کتاب

«امید از فارسان مضار سخنوری و سخن سنجان رشک خاقانی و انوری آنکه اگر،
 دخطائی ببینند بذیل عطا بپوشند و باصلاح آن بکوشند».

اهمیت و لزوم این کتاب موقعی مشهود می‌شود که نویسنده یا شاعری برای پیدا کردن
 يك لغت یا مترادف آن دچار اشکال شود و حاقظه او یارای پیدا کردن آن لغت را نکند و با
 مراجعه باین کتاب احتیاج خود را مرتفع سازد و مترادف مورد نظر خود را بدست آورد.
 با تحول و دگرگونی‌هایی که در این عصر در تاریخ ادبیات معاصر بوجود آمده است برای طبقه
 نویسنده و شاعر لزوم چنین مجموعه مفیدی شایان توجه و درخور کمال اهمیت می‌باشد.

مؤلف این کتاب

محمد پادشاه متخلص به «شاد» نویسنده فرهنگ بزرگ و جامع آندراج است که
 بطوریکه خود او در تعریف شهر تهران در صفحه ۱۲۴۰ جلد دوم فرهنگ آندراج اشاره
 می‌کند در محرم هزار و دوویست و پانزده (هجری) در تهران محله سنگلج تولد یافته (۱) و
 در مقدمه این فرهنگ اشاره بوالد خود و سبب تالیف کتاب می‌کند

«بر ارباب بصیرت و دانش و اصحاب خبرت و بینش ظاهر و هویدا باد که این بنده افقروء
 و ذره احقر سراپا گناه محمد پادشاه متخلص به شاد ولد غلام محیی‌الدین صاحب
 «مغفور از بدو شعور سیر کتب لغات تازی مصروف و به طالع مصطلحات مجمی مألوف بوده، چون»
 «در این زمان کتابیکه جامع جمیع لغات تازی و فرهنگی که بزبان فارسی مکمل و متمم باشد و
 حکم عتقا دارد و معدوم، فلهدا طالبان این فن از فوائد و منافع آن محروم می‌مانند و بحر بی»
 «کتاب قاموس معتمد علیه جمهور و در میان اهل علم بصحت و تنقیح مشهور است - اگر چه»
 «حیطی است زخار و بحری است تا پیدا کنار اما هیئت ترکیبش و ترتیب بیانش بوجه مغلق و»
 «دشوار بودنش پسند خاطر طلبه آسان پسند نمی‌باشد خواستم که در این خصوص سعی نمایم و»
 «لغتی کامل که جامع الفاظ تازی و فارسی باشد بقید تالیف آرم لیکن بعلت علل جسمانی و اشتغال»
 «و امور دنیوی این آرزوی دیرینه در حین تأخیر و التوا مانده».

۱- مسقط‌الراس فقیه نیز در این شهر است که در محرم هزار و دوویست و پانزده در

محله سنگلج متولد شدیم تا اکنون که زمان دولت حضرت شاهنشاه عصر سلطان ناصرالدین شاه است.

«روزی علی سبیل التذکره مرکوز خاطر نیاز مآثر را بحضور فیض گنجور آقای «
 «ولی نعمتی (مهراجه بهادر) دام اقباله عرض نمودم آن خدیو خردپرور که پیوسته یثرب و یثرب
 «و اشاعت قوانین علوم متنوعه عازم و بشر غیب و تعلیم فنون مفیده جازم اند بمقتضای دانش پسندی»
 «و خرد آگهی التماس حقیر را بدرجهٔ پسند و قبول مثلثی فرمودند . هماندم قدغن بلیغ و «
 «تأکید اکید صادر شد که به تألیف این کتاب پردازم و در میدان سعی قدم از سر سازم . التفات»
 «مهر آگین آن مهر سپهر آسمان فضیلت و برتری توجه آن آسمان مهر کرامت و مهتری پستی»
 «دهتم را باوج کمال رسانید و افسردگی طبیعتم را بسر گرمی دماغ و ارتفاع خیال مبدل»
 «گردانید و ذوق باطن و شوق خاطر از یکی بهار و از اندکی به بسیار گرانید و رنه این حقیر»
 «قلیل البضاعت و فقیر بی استطاعت دهن این گفتار و روی این کار نداشت که حرفی زند و سخنی»
 «گوید و حسب الامر واجب الاذعان از منتهی الارب و فرهنگ فرنگ و کشف اللغات و «
 «مؤید الفضلا و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ انجمن آرای ناصری و برهان»
 «قاطع و هفت قلم و غیاث اللغات و بهار عجم و منتخب اللغات و مصطلحات»
 «و ارسنه و تاج المصادر بیهقی و مظهر العجائب و نیز از لغات دیگر در سنه ۱۳۰۶ «
 «هجری این کتاب را با ختم رسانیدم و فرهنگ آنندراج موسوم ساختم . «

مؤلف به علت توجه و عنایتی که سلاطین هند در آن عصر نسبت بشعرا و دانشمندان ایران
 داشتند در آغاز جوانی حلالی وطن کرده بسر زمین زیبا و دلگشای هند می رود .

مهراجه بهادر والی مملکت (ویحی نگر) مقدم او را گرامی داشته معظم له را تحت
 سرپرستی و حمایت خود بر میگزیند . بطوریکه در مقدمه خود اشاره می کند آرزوی تدوین
 فرهنگ حامی را سالها در دل می پرورانده . مهراجه که از دوستان ارکان کتاب (۱) و مشوقین
 شعر او دانشمندان بوده و خود بچندین زبان آشنائی داشته او را تشویق بگردآوری این فرهنگ
 می کند مؤلف در یکی از مداخل خود اشاره بعلت برگزیدن کلمه آنندراج کرده .

« از حسن اتفاقات و احمل فرائبات آنکه نام نامی این ولایت با اسم دارالریاست «
 «بحساب ابجد هم عدد باشد یعنی آنندراج (۳۰۹) ، ویحی نگر (۳۰۹) این هر دو لفظ»

۱- مؤلف در مدیحه زیر اشاره بذوق و علاقه مهراجه نسبت به شعر و کتابدوستی او می کند
 « شوق مطالعه کتب بمرتبهاست که همواره پیش مسندهما یونش بعوض گالها کتابها بر حیده اند»
 «و بجای گلدسته های مطرا، صحائف مذهب و مطالانهاده، مدام رحیق مذاامن آبدار بدستیاری»
 «خامه عنبرین شامه ، در جام کاغذ می بیاید و بمقتاح زبان فصاحت بیان پیوسته افعال «
 «خزائن رموز و دقائق می گشاید، بضیای تقریر دلیذیرش سمعها سمعهاست و بنضارت تحریر»
 «حان فزایش چشمها حمنها» .

«مع النسبت از روی حمل برابرنده».

بطوریکه در مقدمه کتاب مترادفات مندرج است تاریخ چاپ کتاب ۱۲۹۱ هجری تعیین شده در صورتیکه تاریخ اتمام تألیف فرهنگ آندراج ۱۳۰۶ هجری است. پس بادر نظر گرفتن این ۱۵ سال فاصله می توان گفت که کتاب مترادفات رازودتر شروع کرده ولی این امکان نیز هست که مؤلف در حین گردآوری فرهنگ متوجه اهمیت مترادفات و اصطلاحات زبان فارسی شده و اقدام بجمع آوری آن می کند و بعلمت آنکه کتاب مزبور از لحاظ تعداد صفحات نسبت بفرهنگ خیلی کمتر بوده آنرا زودتر آماده کرده و بچاپ می رساند.

از تاریخ وفات و محل تدفین مؤلف تا بحال سندی بدست نیست ولی قدر مسلم آنکه اگر تاریخ ولادت او را که مقارن ۱۲۱۵ هجری است با تاریخ اتمام فرهنگ آندراج که در سنه ۱۳۰۶ هجری است بسنجیم مؤلف در ۹۱ سالگی فرهنگ آندراج را بپایان رسانده است و بعد از آن چه مدت دیگر حیات داشته تا بحال سندی بدست نیامده.

ماجرای چاپ این کتاب

نسخه ای که برای چاپ دوم در اختیار نگارنده قرار داشت تنها نسخه چاپ اول بود که در کلکته چاپ شده و بسیار هم کمیاب شده بود. این نسخه را ۳۰ سال پیش پدرم آقای محمدعلی ترقی مدیر کتا بفروشی خیام از هندوستان همراه خود آورده و چندین سال هم خود ایشان درصدد چاپ این کتاب بودند و حتی این نسخه را چند سال پیش در اختیار آقای محمد حسین آدمیت گذاشتند که آنرا تصحیح کنند ولی چون ایشان هم نسخه ای برای مقابله نداشتند ناگزیر بتصحیح اغلاط مشهوده اکتفا کردند.

تا اینکه در سال قبل بنا به پیشنهاد چندتن از دوستان که لزوم چاپ چنین کتابی را بسیار ارزنده و مفید میدانستند اینجانب را تسویق و آماده برای تصحیح چاپ کتاب مزبور کردند. در آغاز چاپ متوجه سدم که نسخه چاپ کلکته فوق العاده مخلوط و درهم و خالی از اعتماد است و بیشتر این اغلاط در قسمت اشعار کتاب مشاهده می شد که آیات آن اکثراً از وزن خارج و دچار سقط و ریختگی شده بود. ناگزیر مدتی چاپ کتاب را بتعویق انداخته درصدد تهیه نسخ دیگری بر آمدم. بتمام کتابخانه های علمی دولتی و حتی کتابخانه های شخصی مراجعه کردم حتی نسخه چاپ کلکته آن هم که در اختیار ما بود بدست نیامد.

تا اینکه روزی در جستجوی لغتی بفرهنگ آندراج مراجعه می کردم بنظرم رسید که این حمله را اخیراً در حائی دیده ام بکتاب مترادفات مراجعه کردم دیدم بعینه همان مطلبی است که در فرهنگ آمده. سایر اغلاط کتاب را با فرهنگ تطبیق دادم اکثر مشکلات آن حل شد و

برای تطبیق اشعار هر شعری را بدیوان آن شاعر مراجعه کرده اسکالات آنها هم مرور مرتفع گردید. هر چند این کار بسیار سنگین و مشکل بود ولی از آنجا که بصحت و تکمیل کتاب کمک میشد و از آن صورت مفلوط و اسقاط شده خارج میگردد از خستگی و اشکال آن نهر آسیده و از تعقیب کار منصرف نگردیدم و تا آنجا که رحیز قدرتم بود کوشیدم تا با این نحوه مدت ۸ ماه چاپ متن کتاب را پایان رسانیدم بعد از اینکه از چاپ متن فارغ شدم متوجه فهرست کتاب و اهمیت آن شدم. مؤلف برای سهولت کار مراجعین و اینکه کمتر دچار اشکال و گمراهی بشوند و حداکثر استفاده را از این کتاب بکنند تمام مطالب کتاب را اعم از مترادفات اصطلاحات و امثال آنرا فهرست کرده و بیقین میتوان گفت تا بحال چنین فهرست جامعی برای کتابی نومنه نشده باشد ولی در حین کار متوجه شدم که اولاً فهرست آن ناقص و تا حرف «د» آمده و در ثانی نمرات این فهرست با کتاب چاپ شده تطبیق نمی کنند ناگزیر با زهم مدتی کار را معوق گذارده در جستجوی کتابی که فهرست آن کامل باشد بر آمدم تا اینکه بعد از مدتی جستجو شنیدم یک نسخه از این کتاب نزد دانشمند و شاعر محترم معاصر جناب آقای امیری فیروز کوهی وجود دارد نسخه مر بور را ایشان با کمال گشاده دستی در اختیار نگارنده قرار دادند. متأسفانه با زهم با اشکال دیگری برخورد شد بدین معنی که فهرست کتاب ایشان هم تا حرف «میم» آمده بود و بقیه آن ناقص بود ناچار شروع کردم بنومتن فهرست و تطبیق نمرات فهرست با کتاب چاپ شده و بقیه آن را که ناقص بود از اول کتاب تا آخر فیش و مردف کرده و بدان افروده و با صرف وقت زیاد کتاب را تکمیل کردم.

هر چند برای چاپ این کتاب زحمات زیادی متحمل شده وقت زیادی صرفی چاپ آن کردم ولی خوشوقتیم که چنین کتاب حالب و پرفایده ای را به پیشگاه ادب دوستان و فرهنگیان این کشور عرضه می کنم.

اگر این خدمت نا حینز مقبول طبع کسی قرار گرفت و گره ای از کار فرو بسته ای باز کرد امید است با دعای خیری برای مؤلف آن که چنین زحمت ساینده ای کشیده همراه پاسد.

طهران یازدهم مرداد ماه ۱۳۴۶ شمسی

ببژن ترقی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب الالف الممدوده

آب خوردن

آب حشیدن، آب بر لب نهادن، آب دهان گرفتن، آب نوشیدن، آب گرفتن، آب کسیدن، نیز کنایه از آب بر آوردن از جام و مانند آن و به معنی شستن هم آمده و بمریی اگر انسان نوشد گویند «شرب الانسان» و اگر درنده نوشد گویند «ولغ السبع» و اگر ستر و حارپا بنوشد گویند «حرج و کرع» و اگر مرغ نوشد گویند «عب الطائر».

چه باک از می کسی هنگام حوش خط نکویانرا .

که خون گلزار گردد سبز دهقان آب می گیرد

مخلص کاشی

نوالهای حکر در دهان داغ نهم

طالب املی

شیرین سوداگر بدهان گیرم آب تلخ

ظاهر و حید

دن چه که آب خضر زحام نمی کشد

سانی تکلو

آنکه در سام و سحر آب کشیدی قدری

میر معزی

بیا که بر لب دل آفتین ایام بهم

نامش خو بر زبان گذرام بسان ابر

سانی کیم که یار می از جام من کشد

بسپ و روز کتون باده کسد مالا مال

آبستن شدن

بارور شدن، بار گرفتن، شکم داشتن، گران بسار شدن، بمریی حمل و حبل و

علق گویند.

بار گیرند از نسیم لطف تو ابکار باغ همچنان کز روح قدسی دختر عمران گرفت
بدیعی سمرقندی

بسی بنت العقب می سوخت ای خم حفظ اومی کن
که تا غافل شدی این دختر از میناشکم دارد
طغرا

آب رسیده

آب خورده . آب دیده . آب زده ظاهر آنست که باهم مترادف اند لیکن بنا بر استعمال
آب دیده و آب زده جنسی را گویند که بسبب افتادن داغ از آب و تاب اصلی بر گردیده باشد
و آب قیمتش نازل شده باشد . و زخم آب رسیده زخمیکه آب را دزدیده باشد . و سبوی و خم آب
خورده خمی و سبوی که نخست به آب پر کنند تا چیزیکه در او اندازند آب منجذب نشود از
بهار عجم

کسی نداد بمیخانه راه زاهد خشک	خم آب خورده حوشد قابل شراب شود
بیا که در شب هجر تو چشم گریانم	جو زخم آب رسیده بهم نمی آید
شیرینی نشاط جهان را گرفته است	صیح از هوای ترشکر از آب دیده است
توپا کدامنی ای گل ز حسن حسن تو نیست	صائب
متاع لحت دل از چشم اعتبار افتاد	که هست لاله و گل داغدار و آب زده
	نادم گیلانی
	دگر که می خرد این جنس آب دیده ما
	مالک قزوینی

آب در حلق نشستن

آب شکستن در گلو و حلق . آب در حلق گره شدن . و اکقیدن . و بهندی اجهو هونا
گویند و بعضی غض بالماء و بالطعام .
بدیده گریه من شد گره ز حسرت ما
بدان طریق که در حلق تشنه آب شکست
وحید
در حلق بدسگال تو خون استخوان شکست
حسین ثنائی

آبِةٔ پستان

عقد پستان . سرپستان . تکمه که بر سرپستان باشد .

نیم از پرورش مادر گیتی راضی زانکه خون خورده ام از آبِةٔ پستانش

لاادری

از جه میدانی سیاهی بر سر پستان اوست

حقهٔ حسن است مهر عشق بر وی کرده اند

صائب

آبِ رفته در جوی آمدن

آب بر رخ باز آوردن . آب بر روی کار آوردن و آمدن . آب رفته در جوی آمدن
کنایه از: بعد زوال دولت باز بدولت کامیاب شدن .

باز آید آب رفته هستی بجوی ما روزیکه خاک تربت ما ز آب تر کنند

صائب

شاید آب رفته ام دیگر بجوی آمد مگوی

حرف سرو خویبار گریه می آید مرا

ظهوری

سیخ سیراز گوید : آب رفته در ایاغ آمد بحذف مشبه به در شعر خود بسته و هو هذا
کدوی خسک زاهد را دماغ از آب می پرشد

بحمدالله که آب رفته ما در ایاغ آمد

لیکن اکثر فصحا با مشبه به استعمال فرموده اند چنانکه در طنز واقع شده و نیز
صائب در استدعای عدم مزاحمت شراب نوشته اند .

نثر

و آب رفته بجوی شیشه و پیاله باز آید . از بهار عجم

آب حیات

آب زندگی . آب زندگانی . آب بقا . آب خضر . آب جاویدان . آب حیوان

بعربی ماه الحیوان گویند . و حضرت شیخ شیراز آب سکندر بسته و این غریب است .

آب شدن

اگر آب زندگی یار
 ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار
 هرگز از شاخ بید بر نخوری
 که آب چشمه حیوان درون تاریکی است
 دل زندگی از چشمه حیوان تو یابد
 شیخ شیراز

سر بسر مضمون رنگین نعمت الوان ماست

معنی تر در حقیقت آب جاویدان ماست

تأثیر

آب حیوان نیست چون خاک قناعت سازگار

از خضر پرسیده ام آب بقا را دیده است

کلیم

آب ایستاده

آب مرده . مقابل آب روان .
 افسردگان بعالم بالا نمیرسند
 این آبهای مرده بدویا نمیرسند
 چون آب ایستاده باب روان رسد
 آئینه کی بچهره شبم فشان رسد
 صائب

آب بروی گمنی بستن و بر گمنی بستن

آب از چیزی بستن و گرفتن . سر آب بستن .
 بمر داده راضی باش و ملک حاودان کمخواه
 که آب زندگانی بر سکندر زین گنه بستند
 فغانی
 آب بروی امام خویش بستند آن سپاه
 پس باب تیغ شستند از جبینش گرد راه
 شفیع اثر
 رخ ز عساق ستمکار گرفتن ستم است
 آب از تشنه دیدار گرفتن ستم است
 محسن تأثیر

آبی شدن معامله

کار در پا افکندن و انداختن . کار دراز کردن و گرفتن . کار تنگ کردن و آوردن . کار سخت گرفتن . کنایه از برهم شدن معامله و از نظام افتادن کار و دشوار

گردانیدن آن .

نعمت خان عالی در محاصره حیدر آباد گوید .

فقره

و طایفه را بمقتضای فاخر قنایم فی‌الیم معامله جنندان آبی شد که دست از حیات
مستعار شستند ،

بر طاقت ما کار چنین تنگ مگیرید

ایخوش کمران تنگ میندید میانرا

کلیم

تو بنشین گر او با تو جنگ آورد

برو تیغ تو کار تنگ آورد

چو آئی سوی کشور خویش باز

مکن کار کوتاه بر خود دراز

نظامی

مینداز در پای کار کسی

که افتد که درپایش افقی بسی

شیخ شیراز

جو در زلف تو دل بستست حافظ

بیدیتسان کار او در پا میفکن

خواجه شیراز

چون لبثت چون سخت گیرد کار بر هر کسی حنان ؟

از برای آب خوردن بایدش دندان سگ

سلیم

آتش

قبله دهقان . قبله گاه مجوس . قبله زردشتیان . از مصطلحات . محراب حم شید . مرغ

یا قوت پر . مرغ آفتاب علم . از هفت قلزم . جوهر علوی . ناخن آفتاب و خورشید . نتیجه

سنگ . بستر سمندر . طایس علوی آشیان . و تش مخفف آتش . بلند . تیز . همواره . آرمیده .

اقسوده . نشسته . بی زینهار . هولناک . سنگ . بست . سوزان . از صفات اوست .

آتش همواره میخواهد کیاب عاشقان

زینهار از روی عالم سوز خود بگشای نقاب

میرزا صائب

موسی اندر درخت هم تشدید

مصراع

مولوی معنوی علیه الرحمة

جمال‌الدین عبدالرزاق در تعریف آتش

زمانه سیرت و گردون نهیب و دریا حوش

زمین گذار و زمان نعل و آسان حولان

آتش

چو آفتاب جهان سوز و همچو اختر سوخ
 چو روزگار لاجوح و حو حرخ بی فرمان
 ز عکس او همه روی هوا پر از لاله
 در حرم او همه روی زمین نگارستان
 از دست تاج سر سمع و نور چشم حراغ
 از دست رونق خرگام و زینت ایوان
 سبید و زرد بهم در چو برگس سرمست
 سیاه و سرخ بهم در ، چو لاله نعمان
 بفعل همچو سپهر اندرو مضرت و نفع
 به حرم همچو مه اندر قرونی و نقصان
 عزیز همچو حیات و مهیب همچو اجل
 سریف همچون عضو و لطیف همچون جان
 ز دیگر طرف سرخ رویان روس
 فروزنده خون قبله گناه محوس
 نظامی
 يك قافله را روی سوی قبله تازی
 يك طایفه را روی سوی قبله دهقان
 مهر معزی
 هراس حیث که از کار خویش سپنم ما
 گره بناخن حورسید وانکرده گذسب
 سوکت
 اینجا مراد از حطوط و سماع آفتاب است نه آتش . آتش پرست . آتش کیش .
 قومی است معروف که پرستش آتش کنند .

آتش خاموش شدن و سرد گردن

آتش بسختن . آتش مردن . آتش حفتن . آتش فرو شاییدن و فرو کردن و کستن
 و میرانیدن . بگری اظفا . و اخماد . گویند .
 شست آتش دل چهره در فرور ای ماه
 بود که سعه کشد آتش شسته ما
 معانی
 آتش از حتم حستن . آتش از حشم پریدن . حراع از حشم حستن . کدایه از حالتی
 که از رسیدن صدمه طاری شود .
 حو سیلی بحقماق گوسس رسید
 از آن سیلی آتش بچشمس پرید
 وحند

خانه کر روی آتشناک او روشن نشد
تا قیامت میجهد آتش ز چشم روزنش
صائب
آرزومند چیزی سدن . در لفظ حسرت و معنا بیاید .

آرایش کردن زنان

هفت ونه کردن . هر هفت کردن . هفت در هفت کردن . یک چشمه کردن .
عروس دولت تو باد هفت و نه کرده
سام قصر حلال تو تا ابد مسکون
عمد
هفت و نه این صنم عشوه سار
عقل فریب آمد و بر ما نواز
امیر خسرو
سحر که این عروس هفت کرده
برون آمد بنار از پشت پرده
وحید
سب بانوی پیر کرده هر هفت
عالم بشو دید هفت در هفت
خاقانی
عروس صیحدم یکچشمه کرده
بم حارمین ایوان بر آمد
امیر خسرو

آواز افروز

ققنس . نام مرغی است . از غیاث .

آزردگی خاطر

از دل ماندن . داغ سدن . گرفتن دل . سکر رنجی . غبار خاطر . رنجش .
بر خاسته خاطری . کوفته خاطر . گسسته دل . دل تنگ . دل سرد . دل گران . سکر رنجی .
دلگیر . دل رده . و بگری ملالت و مله .
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوس باسیم
کسه در طریقت ما کافر است رنجیدن
در محفل که تازه در آئی گرفته باش
اول ساغ غنچه گره بر حسین زد
کلم

نه هست و نیست مر نجان صمیر و حوس می باش

که نیستی است سر انجام هر کمال که هست

حافظ

دل جو رویش دید جان را در پاخت
خاطر خواجو عظیم از دل بماند
خواجوی کرمانی

آزموده کار

غبار خاطرت را سهل دانستم ندانستم
 که آخر رفته رفته در میان دیوار خواهد شد
 لاادری

خدا را صاف کن یا ما دل بی کینه خود را
 مدار از خاکساران در غبار آینه خود را

بابا فغانی

چه کرده ام سبب رنجش توحیست بگو
 بگو بگرد سر بد گمانیت گرم
 حبرتی

برید خون پرویالم قفس ز آهن حید
 نباشد از دل صیاد داغ دار زمن

کلیم

د دست بنده نخیزد خدا نگهدار
 نگه نداشت دل ما و حای رنجش نیست

حافظ

لب گزیده تراود ز باغ افسوسم
 منم که دل زده از حیدن گل بوسم

طالب

باد صبا ملول و کبوتر گرفته است
 یارب چه گل شکفته زمکتوب ما که باز
 ز خویش خیمه برون زن جهان دیگر باش
 اگر گرفته دلی از جهانیان صائب

محمد قلی سلیم

درد تو و دل درالم انداز الم هم
 از تنگی حا درد تو شد کوفته خاطر

درویش و آله هروی

گسسته دل ز سقاپور و صحبت احباب
 وداع کن که هم اکنون همی بحوا هم رفت

میر معزی

آزموده کار

بلند و پست دیده . جهان دیده . چشمها دیده . کار افتاده . گرم و سرد زمانه دیده .
 گرگ باران دیده . گرگ کهن . گرگ بالان دیده .

گرما بگذشت و این دل زار همانست
 گرما بگذشت و این دل زار همانست
 القمه تمام گرم و سرد عالم
 گر از بنده لغوی شنیدی برنج

سعدی

از تریبهای فلک با چشم گریبانم چه بآید

در فراق یوسف خود گریک باران دیده‌ام

میر نجات

کی ز آه و اشک مظلومان دلش آید برحم

گریک باران دیده باشد ظالم روپاه باز

مخلص کاشی

دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا دیده

فربیم خون دهد نرگس که چشم چشمها دیده

شریف

بی مروت نر زگردون نیست در عالم مفید

از فلک نتوان گله کردن که کار افتاده‌ایم

مفید بلخی

ز کار افتاده بستو تا بدانی .

مصراع

شیخ شراز

اما لفظ گریک باران دیده و گریک کهن بمحل ذم مستعمل است .

آزوم

بفتح نالت و سکون رابع و مهم چند معنی دارد . اول حیا و ستم باشد . دوم بررگی و عرت و حرمت . سوم ناب و طاقت بودن . رحم و شفقت و مهر و محبت . چهارم ترقی و مردمی و آدمیت . پنجم غم و اندوه و تنگی و سختی . ششم عدل و انصاف و یکدلی . هفتم ظاهر آشکارا . هشتم سلامتی و راحت بود . نهم نگهدارست و یاداش خاطر و تحمل باشد . دهم غضب و قهر و خشم . یازدهم بخواری و زاری گذاشتی . دوازدهم نقصیر و گنار را گویند . سیزدهم مسلمان شدن باشد . چهاردهم نام دختریر و پراست و او چهارراه پادشاهی کرد .

آسمان

آبگینه طارم . آبگون قفس . آب گردنده . گردون . محفی نماید که گردون مرکب است از گرد بمعنی گردیدن و واو و یون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در گردان باشد و به تبدیل حرف علت بسیار است . ام النجوم . ایوان سیمایی . آستان گردان برهان . ابرق خورسید . فانوس خیال . فانوس گردان . یادبان اخضر . باد رفیع . نام فراخ . بام وسیع . بام گساده . رواق . بحر احضر . بحر خضرا . بنسه گون طارم . پرده نیلگون . پرده سب رنگ . تاج فیروزه . حبه هزار میخ . تخت فیروزه . حادر کیود . حادر نیلگون . حادر کحلی . حتر آبگون .

آسمان

چشمه زنگاری . چشمه کبود . چتر مینا . برج اخضر . حلقه آبگون . خرگاه گاو پشت .
 خم آهن گون . خم لاجورد . خیمه اذرق . خیمه زنگاری . خرم فضا . خیمه کبود . خیمه
 لاجورد . خیمه روحانیان . خیمه سبز . دائره مینا . صدف مشکین رنگ . طارم اخضر . طاق
 منتش . طارم فیروزه . طارم نیلگون . طارم آبگون . طاق خضرا . طوطی طاوس پر .
 طاق فیروزه رنگ . طاق کحلی . طاق تیلوفری . طوق لاجوردی . طاق مقرنس . طشت نگون .
 فیروزه دریا . فیروزه خم . فیروزه سقف . قبای کحلی . قبای زربفت . قبه زبرجدی . قبه
 علیا . قبه گردنده . قبه مینا . قبه زربفت . قدح لاجوردی . قفس سیمایی . قلم نگون . قندیل
 دوسر . کارگاه فلک . کله خضرا . کله دخان . کاسه پشت . کاسه سرنگون . کبود پشت . کبود
 حصار . کبود طشت . گره فسونگر . گنبد فیروزه . گنبد آفت پذیر . گنبد زرنکار . گنبد مقرنس .
 لاجورد خم . گنبد صوفی لباس . گنبد جان ستان . گنبد طاقدیس . گنبد ولاب رنگ . لاجوردینه
 خم . لاجوردی سقف . مهره لاجورد . مهره . نقاب خضرا . ادهم . پرده سبز زرافندود .
 دیوهشت سر . دریای قار . زنگاری سپر . سبز پل . فیروزه ردا . این کوز پشت . این حصن هزار
 میخ . کبود غدیر . لکن زمردی . مهد مینا . نیلی جادر . نیلی قفس . نیلی رواق . هودج
 گلریز . حصار معلق . حصار فیروزه . سبز خوان . ورق لاجورد . سند این در آفتاب
 پیایید .

که سقفش بود بی ستون استوار

نگه کن برین گنبد زرنکار

سعدی

آئینه زربفت برین طاس مقرنس
 بیضه زر افگند زاغ سیه ازدهان

ماه سرمنجوق کمالش بسر خویش
 نازخروش خروس بر سر طشت کبود

لاادری

هزار چشمه سیماب ازین کبود غدیر
 بدر

ز مهر زورق سیمین ماه بر خورشید

خشاك لبان را مباد مائده جز لعل تر
 عنقاي سبز بود زر اندوده شهرش
 در عروسی لقا تکمه حادر گیود
 جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان
 باغنده برکنار نهد حوخ اخضرش

بر سر این سبز خوان خور حو نه دقر ص زر
 زاغ سیاه را ز هوا در رهود باز
 شاهد سلطنت خیمه زرنکاری را
 خشت زرین گریز افتد از سر فیروزه خم
 تا وقت شام بیوه زنی پنج شوی را

بدر چاچی

بیرون زریاض سبز طارم آویخته صد هزار شبنم خواججه جمال الدین سلمانی بر سر طاس لاجورد از زرسرخ ساغراست	باغی است فضای کبریایت از هر ورقش جو بحر خضرا تا سب دل سیه رود صبح سفید روی را طاغر و هم خون رسد سوی جناب حضرتش
ز آنکه هزار ساله ره زان سوی طاق اخضراست حز خط جام میار از پی عشرت ما را پیضه زرین کشد طوطی طاوس پر دف زرین کند پنهان بزیر نیلگون حادر سب سیاه قبارد ز زرسرخ سریر بدر چاچی	محو شد نقطه زر دایره مینا را خون خروس آر پیش کر... حلق زاغ عروس زهره تا از مهر جنگ سیمگونمه بوقت صبح که در پیشگاه خیمه سبز

آسپیدی

یری گرفته . پری زده . دیو زده . دیو گرفته . بمری دی حنه گویند . قنان کردی و پس خاموش گشتی فخر سمرگانی	گهی خون دیو زد بیهوش گشتی سبی روی خود نسنه از آب و گل
گلی کان بود زینت سبز پل ملا طغرا	

آسایش کردن و آرام گرفتن

کمر سیخ کردن . کمر راست کردن . نفس راست کردن . نفس درست کردن . کمری سیخ نکردم که کبابم کودی تأثیر	ارنجستین نگهت هست و خرامم کردی صبا رسید و نماید آنقدر که آه کشم
نفس درست نکرد آن زره رسیده ما ارادت خان واضح	

نفس از خانه آئینه این جا راست می کردی

اگر آگام می گشتی ز درد انتظار من .

صائب

آشیانه زنبوران

شان موم . شان عسل . لانه . زنبور خانه .
 مانند شان موم که ریزند شمع از آن
 شد خانه‌ها خراب که سر و نهال شد
 ز زنبور پیکان خارا گذار
 وحید
 مشبك چو زنبور خانه سپر
 ملا عبیدالله هاتقی
 چو زنبور در سقف او لانه کرد
 شنیدم که پیری غم خانه خورد
 سعدی

آفتاب هالمتاب

آبله رخ فلک . آبگون صدف . آتش بیدود . آتش پسین . آتش روز . آتش صبح .
 آتشین صلیب . آهوبره فلک . انجم سوز . آئینه هفت جوش . آتش زمزم . افسردیراعظم .
 افسریاقوت . آهوی خاوری . آئینه چرخ . آئینه گردون . آئینه محشر . آهوی زر . آهوی
 آتش فشان . آهوی ماده . بازسفید . بازرر . بچه طاوس علوی . بیضه چرخ . بیضه زرین .
 بیضه زرد . بیضه آتشین . بیضه صبح . بیضه کافور . پیاله زر . تاج گردون . تاج کیه خسرو .
 تاج زر . تابه زر . تدر و زرین . ترازوی زر . ترک نیمروز . ترک چین . ترک زرد کلاه . ترک حصاری .
 ترنج زر . ترنج طلا . ترنج مهرگان . تیغ آسمان زن . جام فلک . جام زرد . جام سحر .
 جام زر . ابن صبح . جام مسیحا . جبه درویش . چتر روز . چتر زرین . چراغ آسمان .
 چراغ جهانتاب . چراغ سپهر . چراغ عالم افروز . چشمه آتش فشان . چشمه خاوری .
 چشمه بی نم . چشمه گرم . چشم روز . چشمه سیماب . چشمه روشن . خاتون فلک .
 خاتون جهان . خاتون یفما . خایه زر . خسرو خاور . خلخال فلک . خسرو سپارگان .
 خسرو اقلیم چهارم . خسرو انجم . خسرو چهارم . خسرو مشرق . خواجه اختران .
 خشت زر . خیمه زرین . خود . رومی زن رعنا . زمزم آتش فشانی . شاهنشاه زند آستا .
 آئینه گردان . مهر دهان روزه داران . نیزه بکف . دست کلیم . راز دل زمانه . روباه
 زرد . روز گرد . زاهد کوه . زر رومی . زرین سپر . رومی خندان . زر سرخ سپهر .
 زر گر چرخ . زرین صدف . زرین هما . زنگله روز . زورق زرین . سلیمان روز .
 سیماب آتشین . شاه خاور . شاهد روز . شاهد زر . شمع زرین لکن . شمع لکن چهارم .
 شمع صباح . شمع صبحی . شمع عالم تاب . شمع فلک . شمع سحر . صحیفه زر . صدف .
 آتشین . صد خزان . صباغ الارض . صیقل آفرینش . طاس زر . طاوس آتش پر .

طاوس مشرق خرام . طرفدار انجم . طشت زر . طفل خونین . عامل دریاوگان . عروس چرخ
 عروس چهارم فلک . عروس خاور . قبه زرین . قرابه زرین . از برهان . قرص زر .
 قرص زر مغربی . قرص هفت دره . قطره زرد . قندیل چرخ . قندیل عیسی . لعاب کوه .
 قاصد چرخ . نیز کتایه از ماهتاب است . لعل فلک . لعبت زر نیخ . محراب جمشید .
 نیز کتایه از آتش است . مطبخی فلک . مرغ روز . مشعله خاوری . مشعله روز . مشعله گیتی
 افروز . سالار هفت خروار کوس . مهره زر . ناخن روز . وجود سازمعدن . همسایه مسیح .
 همخانه مسیح . يك اسپه . یوسف روز . یوسف زرین رسن . یوسف زریق نقاب . پادشاه
 جهانگیر عالم بالا . باد آتشین مخلص . پاره مزعفر . تاج لعل . ترك سنان گذار . درست
 زر . درست مغربی شرق . اختر ماه افروز . هزار تابه . مرغ بهروزی . پوستین روپاه زرد .
 ستاره قلندران . دف زر . دهره زر . درست مغربی . زرین سپر . زرین ساغر . زرین صدف .
 سپر زرد . سیز پل . شاه مغرب . شاه شرق . شاه چین . شاهبازسحر . شمع رواق اخضر .
 شمشیر سحر . شاهد تپ لزه دار . شانه زرین . شاه اختران . شاهد آبی . شاهین زرد
 اندود . طاسک معصفر . کدوی زونگار . کلیچه زر . کشتی زر . کلاه زر . نقطه یا قوت .
 نقطه زرد . نمکدان زرد . شیر گردون . گل سرخ . عقاب آتشین . شهر . لاله زرد . خشک
 زر . نیز بمعنی زرخالص .

فروغ این چراغ آسمانی

توشبهای سیه دیدی چه دانی

وحشی

چراغ آسمانی می شود از آب روشن تر

ز می شد چهره آن ماه عالمتاب روشن تر

صائب

گر کند در سایه چنرت نگاه

تاوك عصمت بدوزد چشم روز

افوری

سبق برد از چشمه خاوری

سنان سکندر دران داوری

نظامی

آسمان از بر همه بخواند برایشان اقتراب

اندران صحرا که شیران دولشگر صف کشند

بانگ تند در نشود گوش از غریب و کوس حلب

چشمه روشن نه بیند دیده گرد سپاه

استاد فرخی

چشمه آتش فشان پوشیده اند

وقت سرد است آتش افزون کن کز ابر

خاقانی

رقصی که کلاه زرش از فرقی زر افتد

از نغمه اطروبه او چرخ زند رقص

بیضه زرین کشد طوطی طاوس پر

خون خروس از پیش پیشگه حلق زاغ

قطب سیه پوش را جبه زرین علم
 قبه زر میزند بر سر نیلی خیم
 ضیای چهره او از طلوع صبح دژم
 مار سفیدیست صبح مهره زر در قفا
 کاهوی زرد اسد با بره شده در چرا
 چه شورشها که در بازار گرم نوبهار افتاد
 که تا جمال ببوشید ترک زرد کلاه
 بدر

بیقراری کشدم در نفس سیمایی
 سالك یزدی

سوی لب ما میار جز خط جام ای صنم
 بدر

پر از دود شده گنبد سبز کشت
 مرتع آهوی ماده سینه شیر نر است
 نظامی

جمال جهان را بر افروخت چهر
 آن همه آه سردش از بهر پیاله زرامت
 بی زبان پروردش دردهن خود چو زبان
 صبح بمیدان تو رومی زرین سپر
 گشت پدید با زمرغ از غم دل فغان گرفت
 سوی جناب شه شد روی بر آستان گرفت
 گرفته خنجر زر سوی زنگبار آمد

خواجه نظامی

یوسف روز از چه تاریک شب
 طاهر وحید

زنگی زد دست این خیر از مده سودا ریخته
 بی مال چون حواصل گر گین چه مانده ای
 منشق شود این گنبد و آن خشت زر افتد

بدر

در غوض تاج لعل داد محض کهکشان
 گوی که فراش تست صبح که وقت سحر
 ردای عودی او از ترنج زر پاسی
 باز کبودیست چرخ پال زنان در هوا
 گرگ سحر نوک دم بر سر جبار زد
 نمکدان زر از ماهی بسوی بره مائل شد
 بداد چرخ بهند قبای مروارید

منم آن مرغ که در بیضه ندارم آرام

بر ورق لاجورد نقطه زر شد رقم

که چون آتش روز روشن گذشت
 سبزه زار آسمان را در پناه عدل او

که چون یامدادان چراغ سپهر
 صبح که همچو صوفیان خرقه سبزمی درد
 ای که از عدل تو شهر اجم آهو بره را
 شام در ایوان تو زنگی سیمین کمان
 خیز که باز زر بر سر چتر نیلگون
 صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک
 ولی بوقت سحر گه که رومی خندان

قدرتش آورده برون بی تمب

چون رومی زرین سپر کرده حمایل در کمر
 زرین همای چتر سپید است مال تو
 اندیش از آن روز که از زلزله صور

برند فاخنة چشم شب بناخن روز

در حدود باختر آهوی دشت خاوران

کنند ناخن روز از حنای صبح خضاب

خاقانی

چون فرو شد در هوا شاخ غزال آمد پدید

خواجه جمال الدین سلمان

مصراع

شاه خاور ز کمین گاه افق سر برزد

موج دل صد قلزم بکطره ز تأثیرش

زان پیش کاسمانرا طباق صبح بنهد

زان پیش کاسمانرا خیاط چرخ دوزد

نعل براق رزمت ابروی شاه مغرب

غزالی کز دهن انداخت دوش آن بیضه های زر

به نعل سم سمندت که پیش گوهر او

بشاه چین عوض اطلس سیاه دهد

از برای تشنگان راه مهرش آفتاب

شمع لکن چارم يك ذره ز انوارش

بر هفت خوان گردون يك طاسك معصفر

بر خرقه کبودش يك پاره مزعفر

دود چراغ بزم تدوی عروس خاور

ربودش از قضا ناگه عقاب آتشین شهپر

درست مغربی شرق کم عیار آمد

فلك عمامه زربفت جبه ازرق

بر سر این نه خم فیروزه زرین ساعراست

بدر

برون زد سر از طاق پیروزه فام

فلك نعل زنگی در آتش نهاد

گل سرخ بر طاق نیلو فری

دف دوبرده زویا بد رباب آمد ازان نامش

از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاور است

سیاه شام پنهان شد ز سهم برق صمصامش

که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش

که از شادی درشت زر برون افتاد از کارش

که می رود سپر زرد در کمان چون تیر

کرا بود ز گل سرخ و شاخ یاده گزیر

رنگ این طاق مقرنس را مخر

یاره تهبیر ذباب من است

نظامی

سحر گه چو طاوس مشرق خرام

که چون شاه چین زین بر ابرش نهاد

سحر گه که آمد به نیک اخترى

رخ خاک آب ازو گیرد هوا چون گشت از سیلش

تا که سپهر آبیگون لاف غلامی تو زد

چو شاه مشرق پیدا شد بکف بر لعل گون جامش

فراز چتر مرور آید زان شد باز زرین پر

عروس صبح مهر آور چو گل زد پیدهن خنده

دراز شد ز ره عنبرین شب بی آن

ز سبزه زار فلك چون دمید لاله زرد

جامه فوطه کن پیر از کروفر

دل این عنکبوت زرین تار

آفت آسمانی

در واقعه عظیم بیاید .

آگاه ساختن و خبردار شدن و بودن

انگشت بر افشردن . بدست باش . واقف شدن و گشتن از چیزی . و این کنایه از خبردار شدن نیز آمده . بر بنا گوش زدن . آستین از دور برداشتن . مهره بطاس انداختن . و افکندن . و مهره در جام انداختن .

همجو طفلی که بود در کف استاد کفن

ادب انگشت من افشرد و خبر کرد مرا

فدسی

بدست باش که هر بامداد بغمائیست

جو برو لایت دل دست یافت لشکر عشق

خواجه شیراز

قضا را قدر بر بنا گوش زد

دگر باره خون جگر جوش زد

نظامی

گردبادی گرمی برداشت از دور آستین

حیرت عشقم ز راه خاکساری برده بود

که می بیتم ز قتل خود پشیمان آن حفا حورا

مگر واقف شد از جوش تقاطع خون من صائب

تا کسی واقف نگردد از غم حانکاه من

می کند در پرده دل سیر دایم ماه من

مفید بلخی

ازمه و خورشید تا کی مهره اندازی بطاس

سوخت نفسی عالمی از بازیت ای آسمان

اثر

بر آمد تا فتاد این مهره در طاس

صدای عشقم از صندوق گردان

حکیم نزاری

آله تناسل

ملازاده . ابوالعیاش . ابوالحیه . ابوالمطراق . ابو عمر . سکه مردی نیز کنایه از غیرت و حمیت و آبرو . شاخ مردی . لعل سیماب ریز . الف کوفی . الفیه . الفینه . متاع غرقی . میم مطوق . میم حلقه دار . حمدان . حمدون . خرما ی بی خسته . زردک . حله نشین . سیک . سنسک . کله .

شیخ بدرالدین ابوالعباس رومی پیرنجد	
آنکه در هر حلقه ذکرش میرود یعنی ذکر	
دیدن ، سر خر در طبق و هیچ نکفتن	
بر پختگی خواجه ابوالحیه گواه است	
وسعت مشرب او بین که ابوالمطراقم	
اندرون رفته و گویی که مگر میرون است	
خواجه کرمانی	
جوشاخ مردی ما نرد امتحان در باخت	
بساط حسن ورا نقش دو سه بار آمد	
بدر چاچی	
هرجه بودش ز نقد و جنس کساد	
قیمت این متاع غرقی داد	
شفیع اثر	
موشکافی کارها را کار ملازاده نیست	
توبه تحت اللفظ واعظ گشته خون ملاحسین	
عالی	
تاکس و کاسه تو بر طبق عرض نهم	
قلبه زردک دهمت جای گذر بورانی	
تائیر	

آماده سفر شدن

پا برکاب . پا در رکاب . پا خاکمی کردن . حرس بر محمل بستن . جرس بر گلو	
بستن . رخت سفر کشیدن . بار بستن . سفر ساختن . نان در انبان گذاشتن .	
هر گاه گویند که فلانی نان در انبان نهاد مراد آن باشد که ساعتان سفر کرد از مصطلحات .	
حناح سفر . کفش خواستن . کوس فرو کوفتن و بر کشیدن و زدن . حل بر گاو بستن . دامن	
برافشاندن . زین بر گاو بستن . عصا دپا افزا پیش نهادن .	
مسافران حمن نارسیده در کوچ چاند	
مکوفه میرود و ساخ بار می بندد	
نظیری	
پرواز شوق دل به سفر بیشتر کند	
ای رفیقان بار خوام بست یا رمن که جاست	
این مرغ از حنّاح سفر بال و پر کند	
حاضرش سازند تا هن کار سازی میکنم	
تائیر	
سند یار و دل بتفرقه مشغول کار ماند	
او بار بست و خاطر ما زیر بار ماند	
واژه عرووی	

خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر

چون دست در عنان رود پای در رکاب

مغربی

همه از درد طلب نعل در آتش دارند
باقامت خم از عمر استادگی میجوئید

کوه چون ریک روان پا برکاب است اینجا
پا در رکاب باشد تیریکه در کمان است

صائب

بدرگاه ما پای خاکی کنی
اگر پای خاکی کنی بر درم
جو بانگ جرس آمد از پایگاه
جهان گرد را در جهان تاختن

ز جوشیدنم ترسناکی کنی
چو خورشید بر خاک چین بگذرم
جرس در گلو بست هارون شاه
خوش آمد سفر در سفر ساختن

نظامی

بر سفر کردن درین زودی دلیل روشن است

اینکه از شبنم جرس بر محمل گل بسته اند

صائب

حو شد گاوی زمین را پای از پیش

زمین بر گاو بست از غم جل خویش

میر تقی بدخشی

سیر بر گاو به بندد ز خجالت جل خویش
تاکی از تشویش فکر و جان تن

هر کجا پای تخیل فشرد طاقت ما
زین بنه بر گاو ریش خود مکن

تائیر

بهندوستان بر کشیدیم کوس

چو هندو شد از گرد مه آبنوس

نظامی

کوس رحلت بکوفت دست اجل

مصراع

شیخ شیراز

آواره شدن

سردر جهان گرفتن . سردر جهان نهادن . سر بکوه و بیابان دادن . سردر سحران نهادن

و گرش زر ندهی سر به نهاد در عالم

ز ربنده مرد سپاهی را تا سر بدهد

شیخ شیراز

صبر گریز پای سراندر جهان گرفت

لشکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت

میر خسرو

تا من دیوانه را سردریا بان داده‌اند
صائب
که سربکوه و بیابان توداده‌ای ما را
خواجه شیراز

نالۀ زنجیر دارد حلقه چشم غزال
صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را

آه مظلوم

تیرتظلم . دم سحایی . دم نیم سوز . از مصطلحات . دود جگر . دود دل . تیر آه
تیر آه ما زگردون بگذرد جانا خموش
آتش سوزان نکند بر سپند
رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما
آنچه کند دود دل دردمند
سعدی

ز رسوائی دلم جمع است در محشر اگر جویم
که از دود دل من صبح محشر خام میگردد

وحید

بی خبر هست ز تیر آه
گر بود دلبر من تیر آهی
میرزا عبدالغنی قبول

آه کردن

آه بردمیدن و زدن . آه سرزدن . آه کشادن و کشیدن .
هیان گریه جو آهی کشم سود طوفان
دوش سرزد بی خبر آه بلندی از دلم
نه فلك را سوخت بالاتر نمیدانم چه شد
میدع شیرازی
آه به آه انداختن . آه از لب گسستن . و در سینه شکستن . آه گسستن . آه در گرفتن
با چیزی . آه پیچیدن در چیزی .
حون میکشم ز روزن دل آه آتشین

تمثال ازدها ر گریبان بر آورم

آملی

آوردت ز نهم جرخ و بچاه اندازند

یا قرکاشی

آه اگر سوختگان آه به آه اندازند

آئینه بدن نما

زین خجالت آهم از لب نگسلد چون میم ما
 و الله هروی
 ز بسکه آه شکسته است در جگر ما را
 صائب
 کرده پیوند باندوه رک و ریشه ما
 ظهوری
 که از بی روزنیها دود در کاشانه می پیچد
 صائب
 سنک آسپا گردد تخته مزار من
 شانی تکلو

نیر طبع از کسوف فسق در بیت الشرف
 شده است سینه من همچو تیغ جوهر دار
 نگسلد آه چه در خواب چه در بیداری
 مرا آه از خموشی در دل دیوانه می پیچد
 بسکه در لحد پیچد آه بیقرار من

آه سحر و دهای بد

تیر سحر . صور صبحگاهی . صور نیم شبی . آه نیم شبی . ناوک سحری . ناوک فکن . از
 مصطلحات و هفت قلزم

دولت صد ساله کند پایمال
 شایخ شیراز
 تا حوصیحت آینه رخسان کنند
 حافظ
 نیم شبی آه زند پیر زال
 سرمکش حافظ ز آه نیم شب

آئینه بدن نما

آئینه قد نما . آئینه جامه نما ، آئینه کلان که تمام بدن در آن دیده شود .
 آوردت در آغوش عکس حمالت از سوق
 آئینه بسکه بالید آخر بدن نما شد
 ملا فرج الله شوشتری
 صورت حال خود از این آینه بدن نما
 میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی
 آئینه های داغم آخر بدن نما شد
 میرزا حبیب الله
 هر ذره ام زیادت از بسکه با صفا شد

باب الألف المقصورة

الف در فارسی پر چند قسم است اول برای فاعل چنانچه در دانا و بینا و جویا . دوم برای مفعول چنانکه پذیرا باد یعنی پذیرفته شده باد . سیوم برای لیاقت چنانکه خوانا و پذیرا بمعنی لایق خواندن و لایق پذیرفتن . مصراع: پذیرا سخن بود شد جایگیر . در این دو قسم فرق باریک است . چهارم برای متکلم چنانکه ملاذا و معاذا یعنی ملاذمن . پنجم برای اتصال یعنی مرادف باء الصاق آید چنانکه رنگارنگ و شباشب یعنی رنگ برنگ و شب بشب . ششم برای قسم خون حقا و ربا . هفتم مصدریه خون پهنا و فراخا بمعنی پهن شدن و فراخ بودن .

مصراع به پهنا شدی چهره را پهن ساز

نظامی

هشتم برای کثرت چون خوشا و بدآ و اندکا یعنی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار اندک . نهم برای دعا خون دهاد و کناد و بماناد و هیراد و مریزاد و یاد در اصل بواد بود دهم برای ندبه یعنی برای مد صوت که بجهت دفع بخار فم در نوحه و ناله بکار برند خون وا قریادا . و درینا و دردا و واویلا . یازدهم برای ندا خون خدایا و کریمآ و دلا و محبا . دوازدهم برای عطف خون شبا روز و سالامآ و سراپا و در شبا روز لفظ از بحای واو عطف است . سیزدهم زاید و آن گاهی در اول آرند چو اشتر و شتر و اکروگر و ابروو برو اشکره و شکره و اسکندر و سکندر . و گاهی در وسط خون نگونسا یعنی نگونسر و حرام خوار بمعنی حرام خورد یا سمین بار بمعنی یاسمین بر . و گاهی در آخر چون نیکا بمعنی نیک و درویشیا بمعنی درویشی و گفتنا بمعنی گفت و این الف زاید اکثر در نظم می آید برای ضرورت وزن . چهاردهم الف تسمیه که برای تعظیم در آخر اعلام و القاب آرند خون جلال و نصیرا و ظهیرا و طالبا و تقیا و صامبا و غیره . پانزدهم برای افاده معنی انحصار خون سراپا . شانزدهم برای نسبت چون گندا بمعنی چیزی که بوی ناخوش دهد پور بهای جا می گوید: مصراع گندا و تیز همچو پیاز وترش خودوخ، وشوهرآ بمعنی هارگل و غیره

که بروی شوهر و داماد آویزند و زیبا منسوب بزینب . هفدهم برای اشباع یعنی الفی که بر خواندن فتحه پیدا شود چون نَمَاك بمعنی نمک و ماهار بمعنی مهار و آچار بمعنی اچار و این الف ممدوده در اصل دو الف است . هزدهم الف تنوین و آن در اواخر اسماء عربی واقع شود و در مقام نصب نویسنده در حالت وقف الف خوانده می شود چون یَقیناً و مطاقاً و قطعاً و ظاهراً و مثلاً و اصلاً و این تنوین نصبی مفید معنی تمیز است یعنی از روی یقین چنین است مگر لفظ اصلاً منسوب بنزع خافض است یعنی به دور کردن با که حرف جاره است . ای اصلاً در اصل باصل بود یعنی بوجهه بهیچوجه . نوزدهم الف جمع و آن در فارسی جز بلفظ ما یافته نشده و در عربی بسیار است چون تدابیر و تراکیب و عناصر و مساجد و عرایض . بیستم الف ابدال و این مخصوص عربی است چون در بدل و او آید بصورت الف نهو بنویسند چون عصا که در اصل عَصو بود چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چون مهدی که در اصل مهدی بوده . هم چنین در مرتضی و مصطفی اگرچه پایه این هر دو در اصل و او بوده . بیست و یکم الف تأنیث که یاو آخر الفاظ عربی ملحق شود بصورت یا نوشته می شود چون حیلی و عقبی و دینی مگردینی را فارسیان دنیا به الف نویسند . بیست و دوم الف مجهول الاصل و این را نیز بیان نویسند گاهی فارسیان الف را باعتبار صورت کتابت یا خوانند چون موسی و عیسی . بیست و سیوم بمعنی سو و طرف چون سرازیر و سرا بالا یعنی سر بسوی زیر و سر بسوی بالا و راستا و چپا . بیست و چهارم الف بمعنی است که حرف ربط است چنانکه . (درینا گردن طاعت نهادن . گرش همراه بودی دست دادن) یعنی درین است و ایضاً عرفی گوید

آن جام که از رای منیر تو فلک ساخت زودا که کند غنچه گل شهرت جم را
یعنی زوداست و این حرف گاهی بیای موحده بدل شود چون اسفیدیدن و بسفیدیدن و پروژن
پرستیدن بمعنی ساخته و آماده شدن و بخای معجمه چون استنه و خسته بالفتح استخوان خرما
و کنار و غیر آن و ببدال مهمله چون بآن و بدان و بزای معجمه عربی و یکاف فارسی و بلام
چون سگ آبی و سگ لابی ، جانور آبی که چندید ستر از آن بهم رسد و بنون چون اغول و نفول
بواو معروف جائیکه در بیابان برای رمه گوسپندان سازند آورد و ناورد بمعنی جنگ و
بواو چون ارنج و وارنج و تاغ و توغ نام درخت و یکسان و یکسون بمعنی برابر و بهاء هوز
چون انباز و هنیاز و یاسا و یاسه بمعنی رسم و قاعده مغلان و بیای تحسانی چون ارمنان و یرمنان
چون افتاده و بیفتاد .

ا ب ر

قطره دزد . آب دزد . اطلس رباب . سیه پیل . پیل معلق در هوا . پیل آبکش .
از قصاید بدر چاچی و بهار عجم .

چو دریا چرا ترسم از قطره دزد که ابرم دهد پیش از آن دست مزد
خواجه نظامی

سیه پیلی است خنجر زن جهنده آتش از کاش
فتد از چشمها اشکش دود از نقره ها خامش
ز اطلس پرده ها سازد عباری زر اندوده
چو زیر هفت چتر سبز باشد سیر و آرامش
بدر چاچی

ابرمیاه

پرده زجاجی . گران دود . از بهار عجم و هفت قلم .

ابروی محبوب

ماه نو . قاب . قوسین . قوس قزح . هابد فریب . کمان . طاق . شاه بیت . شاهین
ترازو . محراب . عین . نون ازون . کاف . چوگان . کلید . حاجب . دزد . کمر بسته .
بلند اقبال . تیغ ستم . شمشیر مغربی . طغرا . زنگاری کمان . هلال . معتبر . فاخن .
تلخ ابرو . چار ابرو . دلارای . دلگشای . دلکش . دلفریب . شوخ . پسر عتاب . عشوه
ساز . پرخم . کج . کینه توز . سبکدست . سرگران . رسا . سیه تاب . عنبرین . مشکین .
مثال . نون قوسی . سوره نون . طاق مردانه . طاق شکسته . عبار پیشه . یکشبه تیغ . باز .
مقراض . کمان خاتمه . کماندار . پل دود . محرایی . قبله نما . مصرع . مطلع . مد . بیت .
شاه بیت . رحل آبنوسی . سایه . بال هما . بال شاهین . ترازو . قلم . این همه از صفات و
تشبیهات اوست .

دو شمشیر اند در يك قبضه ابروی سیه تابش

که مردم میدهد آن تندخو از زهر خشم آیش

فطرت

بنون قوسی ابروی یار من نمی ماند

اگر بر آسمان آن نماه نو تا بد به یکنائی

غنی

که بگشاید گره از جبه خویش

از آن چون شکل ناخن یافت ابرو

شفیع اثر

در کمانخانه ابروی بلند اقبالش
بی اشارت خم ابروی تو يك ساعت نیست
تیر بیخواست ز ابروی کمان می آید
قبلهات شوختر از قبله نما افتاده است
صائب

سر نوشت خود توان خواند از خط پیشانیش

مدد ابرو شاه بیت مطلع انوار کیست

میررضی دانش

اشارت کن به ابروی چو چوگان
ز خون عاشقان ابرو آن شوخ
مطبوع ترز نقش تو صورت نه بست باز
کشاد کار دلم از کلید ابروی تست
که تا از سر دوم چون گوی غلطان
امیر خسرو
چو شاهین ترازو سر گران است
خان آرزو
طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو
خواجه شیراز
مرا چو تنگدلی از دهان تنگ بود
ملا مشهدی هندی

ای که از شوخی بکف داری چو ابرو تیغ باز

بسمم کن تا چراغ مدعا روشن شود

شده هم چشم با مقراض ابرو

ملا جامی سجود

که نظاره ز آتش نگذرد زود

زلالی

بآواز ابریشم و بانگ تهای

حکیم فردوسی

بود مقراض او دلبنده مو

پلای بسته بلند ابروش از دود

سمن عارضان پیش خسرو پپای

اگر داری سواد ای چشم زان ابرو و پیشانی

کتاب حسن در بالای رحل آبنوسی بین

بهر عشاق نامه پرداز است

میریحیی شیرازی

قلم ابروت سخن ساز است

ابلیس

شعله زاده . خصم یکچشم . معلم الملائک . شیخ نجدی . نجدی . بوخلاف . بومره .

از لطایف . شیخ شیراز . ققره . معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و بمقام خویش باز آورده برنجیدم ولا حول گفتیم که دیگر باده ابلیس را معلم ملائکه چرا کردند

برهان آدمیت ما قدسیان بس اند گوشعله زاده تا ننماید موجود ما ؟

صائب

نه خاک تیره بماند ز آسمان لطیف نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون

جمال الدین عبدالرزاق

بر نجد شدی ز تیر وجدی شیخانه ولی نه شیخ نجدی

نظامی

اثر گردن دهای قلبی

باضن زدن .

ساقی نه همه مستیت از میکده باشد شاید که ترا باطن مینا زده باشد

تائیر

احمق

خرکس . تهی مغز . سست ریش . بادسار . کانا . باد سر . کون خر . گاو کون . از برهان . مصطلحات . گاو دل . گاو زهره . گاوریش . تنبان . تنبار . مغز خر خورده است . مغز سر ندارد .

کان تهی مغز را چه علم و خبر که برو هیزم است یا دفتر

سعدی

کون خرش شمار اگر گاو عنبر است .

مصرعه

آید جو ز من کلان تری بر خیزم خون بهر خر بی هنری بر خیزم
ای خرکس گاو کون مگر کیر خرم کز دیدن هر ماده خری بر خیزم

یحیی کاشی

سخت درماند آن امیر سست ریش خون نه پس بیند نه پیش از احمقیش

مولوی معنوی

خلق گویند مغز خر خورده هر که در احمقی تمام بود

کمال اسماعیل

مر ترا خصم دشمن دانا بهتر از دوستان همه کانا
 حکیم سنائی

نی هجب گرگاو ریشی زرگری گوساله ساخت
 طبع صاحب کف بیضا برقنابد پیش ازین
 کمال اسماعیل

از خصال شاعران بی تمیز بی ادب در فغان خواجگان گاوریش بی نهاد
 حکیم سنائی

احوال خیب دانستن

ورق نانوشته خواندن . از مصطلحات بهار عجم .

احتیاج و افلاس و محتاج

آب در جگر نداشتن و نبودن و نماندن و نگذاشتن . آستین نداشتن . آستین کهنه و پاره . پشم در کلاهش نیست . پشم در کلاه ندارد . بوریا پوشی . ناخن ندارد که پشت خود را بخارد . آه در جگر نداشتن و نبودن . بکاسه و نمک محتاج شدن . دیوار کوتاه . درد خوار . نیزکنایه از زمین . از بهر هان . بیک روزه محتاج کفن . پای از پیش رفتن و بدر رفتن . کناره خشک داشتن . نان گربه به تیر می زند . ناداری . نان میگوید و جان می دهد . تم ندارد . تم در جگر ندارد . مقاوک . بمعنی فلک زده و از اسم مفعول از مصدر جعلی است . افتادگی . تنگ دست . تهیدست . تنک عیش . تنک معاش . تنک روزی . تنک زیست . تنک بخت . بعربی اطلاق و معلوک . بمعنی محتاج و معالیک جمع آن .

نماند در جگر آب و این سیه چشمان هنوز از ده ویران خراج می طلبد
 بابا فغانی

کسی مباد اسیر شکنجه افلاس که آدمی بسودار به زنا داری

میرزا بیدل

قیامیزند با هم مردمان از نخوت دولت پس از افتادگی از هم جدائی نیست یاران را
 هر کجا رند بوریا پوشی است

وحید

من و چند معلوک صحرا نورد بر فتمیم قاصد بدیدار مرد

سعدی

آلودگان که آب ندارند در جگر

گوشه فقر است ایما مانع رنگینیم

در روز محنتم سر دستی گرفته است

یکی دل داشتم آنهم تو بردی

حسود را ز حسد بس همین قدر که بود

مقلسی کرد ز زندان وطن آزادم

دست تهیست حاصل من از کمال خویش

نیم صحن حریر دیر کاظمس پوش بنشینم

میزند حرفی برای خویش واعظ می بکش

گردون تنک عیش یک قرص ساخته

خاکساران بیشتر از قبض قسمت میسرنند

مقلسی، آهی نداری در جگر

تا بنقد جان بت طناز من نان میدهد

درین زمانه که حرارت نشان افلاس است

با صاف دلی مال جوان جمع نگردد

دریا به آب دیده تر شستشو کنند

ظهوری

آستین پاره پوشیده است احوال مرا

اشرف

چون بهاء آنکه در همه عمر آستین نداشت

اثر

بجان تو که آهم در جگر نیست

سنجر کاشی

بکاسه و نمک و چشم شور خود محتاج

اثر

پایم از پیش بدر رفت و بهند افتادم

زلالی در سلیمان نامه

از پیش رفته پای بمنزل رسیده ام

ز همین مسجدم جز یوریا پوشی نمیدارم

محسن تاثیر

نیست پشمی در کلاه محتسب ساغر بنوش

صائب

صبح از دهن بر آرد و شامش فرورد

فیاض لاهیجی

کلبه دیوار کوتاهان پر از هفتاب بود

کلبیم

دست از بکاریت وقف کمر

مثنوی مشرق العشق

عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد

مولانا شبلی بخاری

سپاهی است زند هر که نان گربه به تیر

خان آرزو

ز انروست که در خانۀ آئینه نمی نیست

خان خالص

از مردع تا کامی من رفته طراوات
نم درم تا ام سوخته خون در جگر م نیست
وائق

اخمه رو ویدماخ و ناخوش شدن و گردن

ترش رو. ترش رخساره. تلخ رو. تلخ ابرو. تلخ جبین. بلند شدن گوشه ابرو. بردل
گرفتن. بردل سرد کردن. بردل خوردن. بردماغ خوردن. برطبع خوردن. بند بر ابرو
نهادن. سرکه بر ابروان. سرکه بر روی مالیده. سرکه ابرو. چشم و رودرهم آوردن.
چهره درهم کشیدن. چین پیشانی. چین جبین و چین در جبین افکندن. سرکه پیشانی. سرکه
فشان. سرکه فروش. برج زهرمار. اخمه رو. گره بر ابرو زدن و افکندن.

می کند نازک دلان را صحبت بد خو ملول

مرد را چین جبین از اخمه روی مسطراست

طغرا

چون کبوترخانه از طبعش مشبك ساختم

همچو برج زهرمار آمد به پیشم مدعی

اشرفی

که همچو قبله نما قبله گاه می لرزد

کدام گوشه ابرو بلند شد یارب

صائب

بتدی از چین جبین هر لحظه بر ابرو مته

حوهر بیگانه این تیغ را در کار نیست

صائب

ز دیوانه کسی بر دل نگیرد

مرنج از بیخودی های دلم ز آنک

امیر شاهی سبزواری

نکته گل بی رخ او بردماغ می خورد

بی لب او باد بر طبع ایاقم می خورد

سلیم

اگر این رنگ دارد خنده های شرم پیرارش

گل این باغ خواهد بردماغ باغبان خوردن

صائب

همچو تیر طمن تاکی بردل ما می خوری

دردمندان را بجبل خویش ناصح و اگذار

اثر

هر دلی رابا خدا راهیست بردلها مخور

گر خدا را دوست میداری دل آزاری مکن

تائیر

بدریا می شود از باز گشته آیها ظاهر

که هر کس مرجع خلق است باید تلخ‌رو باشد

«وحید

خوش آن حریف که هر چند درد درد کشید

اگر بگوشه ابرو نرد غمین نشست

آنکه بهر دیگران در زلف چین می افکند

چون رسد نزدیک من چین در جبین می افکند

بنان خشک قناعت نمی توان کردن

چه نعمتی است که افلاک سر که پیشانی است

فغانی

سر که پیشانی اگر باشد سپردر روز دم

هیچ زان شمشیر دندان دلیران کند نیست

وحید

نیشه را از موج می چین بر جبین افتاده است

بی لب او سر که پیشانی بود مینای ما

ملا مفید بلخی

دگر روز برگرد هر کوروان

عسل بر سرو سر که بر ابروان

شیخ شیراز

برداشته خونم ز تف مهر تو حوش

وز حرف لب حدیثم افتاده بتوش

شیرینی بازار شکر خنده تو

کرده است شکر فروش را سر که فروش

ظهوری

فلک را برد زنگی پاسبانی

ترش رخساره کج مچ زبانی

میر خسرو

ترش روئیهای صبرم تلخی حسرت فرود

غالباً امداد صغرا میکند لیموی من

طالب آملی

مرحیست که تاج از سر فقور رباید

حینی که در ابروی توای تلخ جبین است

بتلخ‌رو مکن اظهار تنگدستی خویش

که از طیا نجه بحر است روی مرخان سرخ

صائب

اختلاط

دیده را برهم فشانم چهره را درهم کشم

باقرکاشی

که موج آب حیاتست چین پیشانی
پر پروئیکه باشد جین ابرومداحسانش

صائب

من همان رندم که چون بردوش بارغم کشم

کسیکه تشنه لب ناز تست میداند
هتاب و بازودشنامش چه خواهد بود حیرانم

اختلاط بسیار کردن

اختلاط چیست . اختلاط چسبان . اختلاط سریش . گرم کردن اختلاس . گرم داشتن
اختلاط . شیر و شکر بودن . شکر و شیر بودن . گرم کردن و شدن بچیزی . و در میان ننگنجیدن .
جان در میان داشتن و نهادن . جان در یک قالب . خون گرمی . گره جوشی . فیات . آمیزش
کردن مقابل آویزش کردن . گرم خون . سریشم اختلاط . با کسی در یک پیرهن خوابیدن .
در ته یک پیرهن و در زیر یک پیرهن بودن .

یار دلچسبی نشد پیدا سریشم اختلاط

عالی

بارها کردیم با هر قسم مردم اختلاف

چون الف هر کس ندارد در میان جان ترا

داردش چون جیم و نون ایام از جان برگران

ظهوری

که با تیغ توام جان در میان است

بیانی

باو کرد خویشانه آمیزشی

هاتفی

بقصد ما چه بندی در میان تیغ

بخویشش چو جان دید آویزشی

پشتو روشن هست یکسان چون ورقهای کتاب

همنشینانیکه با هم جان در یک قالب اند

تائیر

نیامیخته چون شکر شیر باش

سعدی

ز جاهل گریزنده چون تیر باش

کز سرشك گرم خون چسبیده مزگانم بهم

اشرف

شب نه در خوابم که آید چشم حیرانم بهم

کیاب تر به اخگر آنچهان هرگز نمی‌چسبد

که می‌چسبدز خون گرمی بد لها لعل خونخوارت

صائب

در قیامت گرم خواهی شد بتا چون آفتاب

عمر خود رفت وهمان بیگانه با مامگر

سلیم

رشته در آغوش گوهر هست از گوهر جدا

نیست چسبان با ضعیفان اختلاط اغنیا

محمد علی طالب

زین توقع گرم دارد یاده باخم اختلاط

تا بخویشی با کسی کیفیت صحبت مخواه

تا اختلاط را بشما گرم کرده ام

خویان ترحمی که چو میلی در آتشم

عالی

جسامه تنک زود پاره شود

تن مده اختلاط چسبان را

میرزا سرخوش

اخلاق نیک

در خوشخوی بیاید .

ارتقا و احتلا

بالا گرفتن . سر بر ابرسودن . سرپشیا سودن . فلك اندازه کردن . عنان برستاره

سودن . بر ابر رسیدن . عنان در عنان آسمان سودن .

ره دریای بی پهنا گرفتم

چو قطره سوی او بالا گرفتم

زلالی

این صدای فتنه از تار نظر بالا گرفت

قامتش درس خموشی از نگاه ما گرفت

میرزا بیگل

بوصف قامتت بمالا گرفتمت

حدیث عشق از سرو صنوبر

خواجه شیراز

تیغ ستم ناز تو برابر رسیده است

هر قطره ز باران نعمت دانه اشک است

میر فطرت

برق می‌غلطد بخون از لمة شم شیر ما

تیغ ما چون کوه میساید سر خود را به ابر

سالك یزدی

که از راه تنزل قطره گوهر می تواند شد
صائب

و یا بچود و سخا بوده در زمانه سمر
خواجه جمال الدین سلمان
هر زمان اندر عنان آسمان ساید عنان
میر معزی

مشوز افتادگی غافل سرت بر ابرگر ساید

ایا بجاه و شرف سوده بر ستاره عنان
بر زمین است ولیکن توسن اقبال او

از يك چشم دیدن

يك چشم و با يك چشم دیدن کنایه بنظر مساوات دیدن هر دو چیز متضادین را و
بینهما تفاوت نکردن .

مرا از فطرت خورشید تابان این پسند آمد

که با يك چشم می بیند بزرگ و خرد دنیا را

تائیر

مطلب کونین موقوف اطاعت کردن است
می توانم دید از يك چشم چندین کار را
مخلص کاشی

از بیماری و مهلکه شدید خلاصی یافتن

از زیر سنك برون آمدن . کفن پاره کردن . گلیم از آب برون آوردن . گلیم از
موج برون آوردن . ریسمان پاره کردن . و کفن پاره کردن ، مخصوص از بیماری شفا یافتن آمده .
آمد ز زیر سنك برون هر دلی که ریخت

بر خاک میوه های تمنای خام را
میرزا صائب

چاره مرگ بسازم کفنی پاره کنم
نادم حمیلانی

وین سعی می کند که بگیرد غریق را
شیخ شیراز

ای عقل واگذار ز سودای او مرا
میرزا صائب

می توانم که علاج دل صد پاره کنم

گفت آن گلیم خویش بدر می برد ز موج

خضر آورد برون ز سیاهی گلیم خویش

از سفر باز آمدن و اقامت کردن

پای تابه گشادن از بهار عجم . رخت اقامت آوردن . رخت سفر گشادن و افکندن و نهادن و ریختن در جای . بار گشادن ضد بار بستن که بمعنی تهیه سفر کردن است . از گرد راه رسیدن . لنگر انداختن و کردن . تشت و آب خواستن . سنگ در موزه افتادن . می رسد نو سفر از گرد ره امروز مگر

اشرف

از گرد راه قاصد همچون نمیرسد

تسا گرد باد آه بگردون نمیرسد

صائب

من خود بجان تو که ازین کوی نگذرم

گفتی بیار رخت اقامت بکوی ما

حافظ

آباد کرده هر دو کنون تشت و آب خوا.

دنیا خراب و دین بخلل بود عدل تو

انوری

از بوستان دهر چو شبم گذشته ایم
گندمت چون آرد شد در آسیا لنگر مکن

لنگر نکرده ایم چو گوهر درین محیط
زیر گردون باش چندانی که جسمت جان شود

صائب

از بیخ بر انداختن

از بیخ بر کندن و بر کشیدن و بر آوردن . بر بی احتناک و استیصال و جت و اجتنان و اقتلاع . و اجتباح . سدی مصراع بر انداختن بیخشان از بهشت .

از حد خود بیرون آمدن

پای بیش از گلیم خود کشیدن . پا از حد بیرون بردن . پا از وضع بیرون گذاشتن . پا از گلیم دراز کردن . پا از دایره بیرون نهادن .
برق آهش خویشتن رامیزند بر خرمنش
چون گذارد پا ز وضع خویشتن بیرون مالل

وحید

نیست کمتر از همتا تا جغد درویرانه هست

پا منه بیرون ز حد خود سعادت مند باش

صائب

آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا
 بیش از گلیم خویش مگر پاکشیده‌ای ؟
 تا سرو را هوای قدرت سر فراز کرد
 خواجه شیراز
 ز تابیسیلی نم چون صدای دف گاهی
 پا از گلیم ناز چو زلفت دراز کرد
 شیخ شیراز
 برون ز دایره پا می‌نهم ولی باصول
 وحید

اسماء معشوق

آئینه رو . آئینه رخسار . آئینه سیما . آئینه طلعت . آهو چشم . آهو نگاه . آتشین
 جبین . آتشین سیما . آتشین رخسار . آتشین عذار . آتشین روی و رو . آتشین طلعت . آتشین
 جلوه . ابرو کمان . ابرو هلال . الف قد . سرو قد . سرو قامت . بلورین تن . بلورین اندام .
 بلورین سرین . بلورین ساق . بلورین ساعد . بلورین پنجه . بهشت سیما . بهشتی روی .
 بیداد جلوه . پاکیزه پیکر . پاکیزه روی . پاک‌بر . پریزاد . پری پیکر . پری طلعت .
 پری رخ . پری رو . پری دیدار . پری‌وش . پسته لب . پسته دهان . خرم روی . خوش
 لقا . خوش پسر . خوش کنار . خوش بوسه . خوش دشنام . خوش لب . خوش قد . خوش
 کمر . خوش دندان . خوش گردن . خوش چشم . خوش مزگان . خوش مؤه . خوش بنا گوش
 خوش خرام . خوش رفتار . خوش ادا . خوش اندام . خانه برانداز . دلفریب . دلارای
 دلگشای . دلفروز . زنجیر موی . زهره رخ . زهره جبین . زهره بنا گوش . ستاره دندان
 سدره قد . سمن بوی . سمن عذار . سمن ساق . سمن قد . سمن غنچه . سمن بنا گوش .
 سمن اندام . سیمین رخ . سیمین ذقن . سیمین زنج . سیمین غنچه . سیمین بنا گوش . سیمین
 پنجه . سیمین میان . سیمگون . سیم ساق . سیم سرین . شاخ سیمین . شاخ گل . شاخ
 نرگس . شاخ صنوبر . شعله رو . شعله رخسار . شعله دیدار . شعله عذار . شعله بالا . شعله
 قامت . شعله جولان . شعله نگاه . شعله خو . شعله مزاج . شکر لب . مشکین کلاله .
 مشکین کمند . مشکین خط . مشکین عذار . مشکین نقاب . محشر خرام . محشر پناه .
 محشر قد . نسرین عذار . نسرین روی . نسرین رخ . نسرین بر . نسرین تن . نسرین
 بدن . نسرین بنا گوش . نسرین سرین . مور میان . موی میان . شمع بالا . شمع قد .
 شمع رو . شمع رخسار . صبح روی . صبح رخسار . صبح عارض . صبح چهره . صبح جبین .
 عید روی . نارون قد . نارون بالا . عشوه زن . عشوه پرداز . غنچه دهن .

می‌کنم بیثباتی خود را تماشا بیشتر
 روبرو هر که بان آئینه سیما می‌شوم
 کلیم

نفس ز مردم آگه بر نمی آید
که آشنایی تر دامغان خطر دارد

صائب

هر چند بر آن آینه رویم نظری هست
چشم نرگس را که می بینم بر آفتاده است
نافه را بوی ازین واقعه چون سر شده است

ناصر علی

در آن حریم که آئینه طلعتی باشد
چنانکه آینه رخسار من نمیداند

خامش قرم از طوطی منقار شکسته
تا بفکر جلوه آن آهو نگاه افتاده است
هیچ کافر نشود دور ز آهو چشمان

دل از وصل آن آتش جبین گم میکند خود را

چو شد پروانه با شمع قرین گم میکنند خود را

میر افضل

کدامین آتشین جلوه چراغ محفل است امشب

که گل افتاده است از مهر و مه در چشم روزنها

ز آتش طلعتان باغ و بهاری داشتم صائب

ندیدم روز خوش تا سرد کردم گلخن خود را

معسن تاثیر

ز آتشین جلوه من شهر کباب است حزین

آه ازین برق که در خرمن دلها می سوخت

حزین

نگهدارید ای حسرت کشان پاس نفس هارا

ندارد تاب آه هیچکس آئینه روی من؟

قطرت

میکنم از دل برون ابرو هلال خویش را

سر به صحرا میدهم وحشی غزال خویش را

مولانا نسانی

نیست آهکان چشم از ابرو کمان برداشتن

گرچه از تیغ نگاهش زهر قاتل میچکد

صائب

پنداشتم خدنگی در خانه کمان است

شوخ اند قد من هر گه کمان کشیده

کلیم

بلورین سریشان سیمین ذقن

همه گلهزاران خنچه دهن

هاتفی

اسماع معشوق

که یاد خویشتم در ضمیر می آید
چو خوردشید و ماه از نکو اختری
نقش و نگار خاتم فیروزه گو مباش
شیخ شیراز

نه آنچنان بنو مشغولم ای بهشتی روی
دو پاکیزه گوهر چو حور و پری
خاتون خوب صورت و پاکیزه روی را

غلام روی آن ماهم کزو گشتم خوش و خرم

که خوش او عذر خواهی بود و خرم روی دلخواهی

که دلها ز شیرینیش سوختی

شکر لب جوانی نی آموختی

میر معزی

آن پری رخساره یا زنجیر موئی در رسید

باز می بینم گرفتار جنون دل را، مگر

آصفی

و آن ماه رخ ستاره دندان را

دیدم بره آن نگار خندان را

میر معزی

ز در مهره برداشت گنجینه را

بیر در گرفت آن سمن سینه را

نظامی

آه از آن قامت رعنا گستاخ

سدره قدان نتوانند کشید

ظهوری

این فاخته از سرو گل اندام تو گل کرد
غریب شامی ازین صبحگاه پیدا شد

نیلی ز تماشا نشود هیچ سمنبر
دمید خط ز بنا گوش آن سمن سیما

صائب

هر چند جهان سمن عذار است

چون آستره یاد رو تراش است

کلیم

که باز داد بهن دلبر سمن خد را

هزار شکر کنم دولت مؤید را

میر معزی

ازو لب چشی کام شیرین لبان

مطر جو جیب سمن غنغان

ظهوری

بت سنگین دل سیمین میان را

بدست آوردم آن سرو روان را

نظامی

گرچه سنگین دل است سیم بر است

سیم یارم ز ابر دیده ، که یار

انوری

ببرد از من قرار و طاقت وهوش

همچو گلدسته کمر از پی خدمت بندند

ساکفانش حورسیمین عارض وزرین کمر
ای دلبر سیمین رخ بستنی کمر زرین
در مجلس تو مطرب و در بزم تو ساقی

بباغ می رود آن شاخ گل سلیم اگر
هر کجا آن شاخ نرگس بشکند
من آن شاخ صنوبر را ز باغ سینه برکندم

نماز شام که از شب نقاب بسته هوا

ببوغی کز و کسب کرده بخور
گریبان نسرین عذاران جبین
سوی نسرین بپرای باد صبا نهاده که باز

بامورمیانی سرو کار است دلم را

شهید جلوۀ آن شمع قد گلپوشم

ز سوز سینۀ من شمع بالائی خبر دارد

کعبه و دیر گزیدم نه پسندید و گذشت

تا کی آن صبح جبین زان نمکین لب، تاثیر

بتی سنگین دل و سیمین بنا گوش

خواجه شیراز

سیم ساقان سهی قامت خورشید لقا

اثر

خادمانش ماه آتش تا و آهنگر کمان
ای از غم هجر تو رخسار چو زر دارد
سرو سمن اندام و بت سیم سرین باد

میرمعزی

بهار در چمن امروز میهمان گل است
گلرخانش دیده نرگس دان کنند
که هر گل کز غمش بشکفت محضت باره می آرد

خواجه شیراز

رسید نزد من آنماه روی مشک نقاب

میرمعزی

بنوری کزو برده تشریف نور
رخ ماه رویان خاور زمین
ترک نسرین برمن عزم گلستان دارد

ظهوری

گو خرمین آرام سلیمان ز میان برد

کلیم

دماغ بلبل و پروانه بر مزارم سوخت

خان آرزو

که از بال و پر پروانه دستی در گهر دارد

قاسم شهدی

چقدر در پی دل، خانه برانداز من است

ناصر علی

خنده از دور بداع من مهجور زند

محسن تاثیر

استدعای مقدم

آفتابی می‌شود رنگش ز مهتاب نظر
صائب

دری رفتار حوری یاسمین خد
عیدرویان هر زمان خواهند قربانی زمین

حکیم سوزنی

بر من آمده ماهی که نارون بالاست
میر معزی

که گیرند از ناز کار نیاز

ظهوری

صبح رخساری کزو شد دیده انجم فشان

پری رخسار حوری نارون قد
از در دلهامه در یوزه جان می‌کنم

نماز شام که رقت آفتاب سوی نشیب

بعاشق نوازی چنان عشو ساز

استدعای مقدم محبوب

زلف سنبل چه کنم عارض سوسن چه کنم
که چون نرگس درون دیده خالی کرده ام جای
روی بنما تا نگردد خانه مردم خراب

ناصر علی

دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی
عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

شیخ شیراز

در انتظار تو گلبن پیاله در دست است

امتیاز خان خالص

خواهی آمد عرق آلوده در آغوش مرا
ز موج باده گل جام باغ سرشار است

صائب

که کسی نیست بجز درد تو در خانه ما
باشد که در بزل کشم آن آفتاب را
بی تو هنوز زنده‌ام سنگدلی من بین

شهرت

طپیدن دل بی صبر غایتی دارد

شکیبی اصفهانی

بی تو ای سرو روان با گل و گلشن چه کنم
بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت
مردمک از دیده بر می‌آید از شوق رخت

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی
اگر آن طائر قدسی ز درم باز آید

بیا بیاغ که بلبل ز بوی تو مست است

گر بدانی چقدر تشنه دیدار توام
بیا که موسم نوروز و فصل گلزار است

بی حجابانه در آ از در کاشانه ما
چون ماه نو کنار تماشا گشاده‌ایم
غنچه دهان من بیا تنگ دلی من بین

بیا بیا که جدائی نهایی دارد

سرمهٔ اهل نظر کن خاک راه خویش را

اهلی خراسانی

پس از آن که من تمام بچه کار خواهی آمدی؟

امیر خسرو

این دو دولت از خدا یکبار می‌خواهد دلم

عالی

می‌شود عرش آستانهٔ ما

میرزا محمد

اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

حافظ

در سجده فتم خاک قدم‌های تو بوسم

اهلی شیرازی

با من بسر عنایت آئی چه شود

يك لحظه قدم رنجه نمائی چه شود

لااعلم

سایه بر خاک من افکن چو شدم خاک رهت

بلب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم

در کنار من تو، من از دو عالم بر کنار

چون گذاری قدم بخانهٔ ما

همای اوج سعادت بدام ما افتد

خوش آنکه تو باز آئی و من پای تو بوسم

پردل در مرحمت گشائی چه شود

چون در قدم تست شفای همه دنج

اسب

بارگی . بارگیر . جولانی . بربی فرس و خیل گویند و بادپای . آهیخته گوش .
 ضرغام بر . گرد شکم . عقاب طلعت . پلنگ هیئت . قوی قوایم . دراز گیسو . دراز گردن .
 لاغر میان . گوزن سرین . فربه سرین . فراخ کفل . طوطی پر . چیده میان . آتش نعل .
 آتش فعل . پولاد نعل . پولاد رگ . پولاد خای . آهن رگ . آهن عصب . آهنین سم .
 کوتاه سم . قمر سم . روئین سم . باریک دم . آهوسرین . آهو شکم . آب گردش . ابر
 گردش . حلقه نشکن . حلقوم نشکن . خوش جلو . خوش لگام . خوش عثمان . زمین کوب .
 صرصر . کوه پیکر . از صفات اوست .

جولانی قننه زیر زین داشت

طالب آملی

برقی است ابر گردش و ابر بست بر قنوار

میر معزی

بسان اسب چوبین تخته گردن

اشرفی

نازاده هنوز ترک چشمت

بار بست کوه پیکر و کوه بست بادپای

حرون و بدر گه و حلقوم نشکن

استغنائی در کاری

ز آهنگ او آگه زمین در طبع او خالی غضب
صحرا و دریا پیش او چون مهره پیش بوالعجب
خارا دل و سندان جگر روئین سم و آهن عصب
چو عزم بر سر کوه و چو دال در دل یم
دراز گیسوی آهیخته گوش گرد شکم

ثنائی

عقاب طلعت و عتقا شکوه و طوطی پر
دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر
بوقت حمله صبا در دودست او مضمر
بگام حیلہ گری چون کلاغ حیلت گر
خیال مور بدیدی زهند در شستر

انوری

کشتی گذار و بحر نورد و زمین سپر

عثمان نجاری

نعل سخت او ز خاک نرم می گیرد غبار

حکیم ارزقی

چو یاد آورد پای بر باد پای
بران خوان شدند از سر بارگی
چرب مو خشک پی افراخته سر ریخته پا

نظامی

از نعل او پر مه زمین وز گام او کوتاه زمین
یاد بهاری خویش او، نورد جولان کیش او
آهوسرین ضرغام بر کیوان منش خورشید فر
بسهم شیر و بتن زنده پیل و چشم و چراغ
قوی قوایم و قریه سرین و چیده میان

پلنگ هیأت و ضرغام دم، گوزن سرین
قوی قوایم و باریک دم فراخ کفل
بگام پویه هوا در دو پای او مدغم
بوقت جلوه گری چون تذر و خوش رفتار
خروش مور شنیدی ز روم در کابل

آتش مزاج و کوه توان و هوا نهاد

آب گردش مر کبی کز چا بکی هنگام تک

شبی رای آن زد که فردا ز جای
شه و لشکر شه بی کبارگی
سخت سم، نرم دم آگنده سرین پهن کفل

استغنائی در کاری

بسر زلف حرف زدن . بسر زلف سخن کردن .

با نوخطان سخن بسر زلف می کنم

مفید

مشکل اینست که با چین جبین میگوئی

رفیع

ناخن چوشانه در جگر زلف می کنم

بسر زلف اگر حرف زنی مشکل نیست

استقبال کردن

در لفظ پیشوایی بیاید .

استهزاء نمودن و ریشخند کردن

خوش طبعی . اردک از کون بر آمدن . بناف کسی حرف نهادن . بزگرفتن . زاغ
گرفتن . خاک در ترازوی کسی افکندن . کلاخ گرفتن و زدن . شیشه بند و شیشه بند کردن . شیشکی
کردن . پیش کشیدن . پیش کشیدن نیز بمعنی عتاب نمودن آمده از غیبات .

گاه بر ریش سخن از دخل گردد شیشه بند گاه در کون سخن انگشت مصرع می کند

محمد قلی سلیم

محاسب گر گذرد از در میخانه عشق

شیشه بندان ظرافت بهمش میگفتند

صائب

که خاک افگنی در ترازوی من

نرسیدی از زور و بازوی من

نهاده جود تو حرقی بناف دریا یار

نه گوهر است که باشد بحتة گرداب

نظامی

تا از کونش برند اردک

نگرفت کله ز فرق شاهین

عالی

بروت باد را پنبه نهادی

شکوفه در تبسمهای شادی

زلالی

پنبه بر ریش تو دارد عرق پیشانی

گیری ایراد ب مردم که خطا کرد فلان

میرزا محسن دماغی

گاهی برای خنده مرا پیش می کنند

ممنون ساده لوحی خویشم که تو خطان

یحیی کاشی

زاغ حسرت بر دل دین دار دنیا خواه گیر

سنگ عبرت بر دل درویش هستی خواه زن

سان الفیاب

استمالت نمودن

در لفظ دلبر بیاید .

اشاره نمودن

ابرو نمودن . ابرو بلند کردن . ابرو کشیدن . خم ابرو بلند کردن نیز کنایه از نمودار شدن . ابرو جنبانیدن . ابرو زدن . چشمک زدن . بگری غمز .

ابرو بنما که جان دهم جان
بسمه بسم مگردان

در محفلی که گوشه ابرو کند بلند
کو قدرت اشاره و کوچدیه فریب

رسید و آن خم ابرو بلند کرد و گذشت

کان با کف بخشش تو پهلو نزنند
.... توبه بخشیدن صد گنج گهر

نه تمکین است گرجانان بما ابرو بجنبانند

سنجرکاشی
تواضعی که با ابرو کنند کرد و گذشت

وحشی
در پیش تو لاف ناف آهو نزند
ابرو زند و گره با ابرو نزنند

شمس الدین محمد مبارک شاه شهبستانی
که نتواند کشیدن ناز آن ابرو کمانش را

وحید

اشتیاق

در لفظ منتظر و مشتاق بیاید .

اشعار نومضمون

بکرگران بها . خانه زادان طبیعت . ایکار افکار . از راه دور آمده . از دور رسیده .
زاده خاك . زاده خاطر .

چون مصرعی زمن شنوی عزتس بداد
از راه دور آمده مضمون تازه ایست

سليم
بخت زادایگان نمی بینم

خاقانی
غافل میاش از سخن دیر دیر ما

فطرت
بهر نوزادگان خاطر خویش

از راه دور آمده آن گوهر متاع